

حضرت سلیمان و مورچه

حضرت سلیمان (ع) در کنار دریا نشسته بود ، نگاهش به مورچه ای افتاد که دانه گندمی را باخود به طرف دریا حمل می کرد .



حضرت سلیمان (ع) در کنار دریا نشسته بود ، نگاهش به مورچه ای افتاد که دانه گندمی را باخود به طرف دریا حمل می کرد . سلیمان (ع) به او نگاه می کرد که دید او نزدیک آب رسید. در همان لحظه قورباغه ای سرش را از آب دریا بیرون آورد و دهانش را گشود ، مورچه به داخل دهان او وارد شد ، و قورباغه به درون آب رفت.

سلیمان مدتی در این مورد به فکر فرو رفت و شگفت زده فکر می کرد ، ناگهان دید آن قورباغه سرش را از آب بیرون آورد و دهانش را گشود ، آن مورچه از دهان او بیرون آمد، ولی دانه ی گندم را همراه خود نداشت .

سلیمان(ع) آن مورچه را طلبید و سرگذشت او را پرسید.

مورچه گفت : " ای پیامبر خدا در قعر این دریا سنگی تو خالی وجود دارد و کرمی در درون آن زندگی می کند . خداوند آن را در آنجا آفرید او نمی تواند از آنجا خارج شود و من روزی او را حمل می کنم . خداوند این قورباغه را مامور کرده مرا درون آب دریا به سوی آن کرم حمل کرده و ببرد .

این قورباغه مرا به کنار سوراخی که در آن سنگ است می برد و دهانش را به درگاه آن سوراخ می گذارد من از دهان او بیرون آمده و خود را به آن کرم می رسانم و دانه گندم را نزد او می گذارم و سپس باز می گردم و به دهان همان قورباغه که در انتظار من است وارد می شود او در میان آب شنا کرده مرا به بیرون آب دریا می آورد و دهانش را باز می کند و من از دهان او خارج می شوم ."

سلیمان به مورچه گفت : "وقتی که دانه گندم را برای آن کرم میبری آیا سخنی از او شنیده ای؟"

مورچه گفت آری او می گوید: ای خدایی که رزق و روزی مرا درون این سنگ در قعر این دریا فراموش نمی کنی رحمتت را نسبت به بندگان با ایمانت فراموش نکن.